



علم با نظر سیاسی ساخته نمی‌شود

علوم انسانی و فلسفه در کشور ما گرچه باهم بیگانه نبودند اما رفاقت و نسبتی هم باهم نداشتند. مرحوم استاد دکتر غلامحسین صدیقی به ما فلسفه یونان و جامعه‌شناسی درس می‌داد. در آن زمان هنوز علوم اجتماعی وجود نداشت؛ نه فقط دانشکده علوم اجتماعی نبود بلکه گروه‌های مربوط به این رشته هم بعدها تشکیل شد. در آن سال‌هایی که ما دانشجوی بودیم، این رشته تنها در فلسفه تدریس می‌شد. عنوان «جامعه‌شناسی» (سوسیولوژی) نام عجیبی است که «آگوست کنت» آن را با ترکیب لفظ یونانی و لاتینی ساخت. مرحوم غلامحسین صدیقی هم به خوبی آن را به «جامعه‌شناسی» ترجمه کرده است. این رشته (علوم اجتماعی) در انگلستان و فرانسه قوام پیدا کرد، البته این را هم بگویم که این رشته در این کشورها در شرایط خاص قوام پیدا کرد. قوام پیدا کردند تا به حل تعارضات بپردازد.

علوم اجتماعی خاص زمان خودش است

علوم اجتماعی همیشه و همه جا نمی‌توانست وجود داشته باشد. در قرون وسطی نمی‌شد علوم اجتماعی داشته باشیم. انسان قرون وسطا آدم دیگری بود. هر زمانی قول و زبان خودش را دارد. ما نمی‌توانیم این قول‌ها را از عالمی به عالم دیگر انتقال دهیم. علوم اجتماعی در قرن هجدهم به وجود آمد. برای افلاطون در فلسفه بحث «مُثُل» از بحث مدینه و اخلاق منفک نبود. ارسطو نیز انسان را حیوانی «مدنی بالطبع» معرفی کرد. یعنی انسان در مدینه و با مدینه انسان می‌شود. البته این را با نظر «دورکیم» اشتباه نگیریم. «دورکیم» اعتقاد دارد، انسان ساخته و پرداخته جامعه است، در حالی که افلاطون می‌گوید انسان به «مدینه» و «سیاست» نیاز دارد. تاکید افلاطون و ارسطو بر «سیاست» است. منظور این دو فیلسوف از سیاست «دوستی» است، و با سیاستی که ما می‌بینیم متفاوت است.

انسان دوره جدید؛ انسانی قدرتمند و تصرف‌کننده

انسان پیش از دوره تجدد تنها جزیی از عالم بود. انسان جزیی از عالم بود و آینه‌وار عمل می‌کرد و علم را می‌گرفت. او در جهان کسی نبود مگر آن که ارتقا پیدا کند. انسان از آن حیث که انسان است و امروز ما آن را می‌شناسیم، در دوره جدید به وجود آمد. همان‌طور که انسان‌شناسی هم در دوران جدید به وجود آمد. انسان با عالم جدید همراه شد و قدرت پیدا کرد و طبیعت را مهار و بر جهان و دنیا و مافیها غلبه کرد. اما این جهان، «جهان تصرف» بود. انسان تصرف‌کننده تصرف شده بود، مفسخر کننده مفسخر شده بود. دوستان اهل فلسفه من می‌دانند، آلمانی‌ها قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم چه نوستالژی به «پایدایی یونانی» داشته‌اند. تکامل، تملک و قدرت اصل جهان جدید است. علوم، سیاست‌ها و نظام‌ها همه نسبتی با این اصول دارند. اگر می‌خواهیم علم دگرگون شود، باید این اصول و عالم دگرگون شود. علم چیزی نیست که شخصی هوس کند آن را بسازد.

دانشمند مهندس اجتماعی نیست

با «علم» نمی‌توانیم هر کاری بکنیم. آیا دکارث فکر کرد که هندسه تحلیلی لازم است برای این که جهان متحول شود؟ برای این که جبر صورت دیگری پیدا کند؟ من گمان نمی‌کنم. در هیچ جا ندیدم که ریاضی او برای دنیا مفیدتر از هندسه پیش از او باشد. گالیله فکر می‌کرد که او کاشف قوانین و نظم جهان است. فرانسیس بیکن که کتابی درباره بهبود علم نوشته است، نگفت، قصد اصلاح دارم. فیلسوفان داعیه داشتند که آمده‌اند تا جهان را اصلاح کنند، عالمان بزرگ هم چنین داعیه‌ای نداشتند.

علم با نظر سیاسی ساخته نمی‌شود

اگر من بخواهم علم را با سلیق خودم دستکاری کنم، نمی‌توانم ماندگار شوم. در چند سال گذشته، مساله‌ای با عنوان «اسلامی کردن علوم انسانی» در کشورمان مطرح شده است. علوم انسانی اسلامی نیاز به عالم اسلامی دارد. اگر این طرح را داده‌ایم باید این سؤال را مطرح کنیم که علم را می‌توان با اعتقاد میزان کرد؟ ما در وضعیتی قرار داریم که انگار می‌خواهیم علوم انسانی جدیدی تأسیس کنیم. استادان علوم انسانی و علوم اجتماعی در شرایط کنونی باید به این فکر کنند که می‌توانند علوم انسانی را متحول کنند؟ این نکته را نباید فراموش کرد که علوم اجتماعی مربوط به جامعه آینده است و باید این جامعه آینده ساخته شود.